



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و هفتاد و پنجم





خانم فریبا الہی مہر



به نام خدا

خلاصه غزل ۳۰۹۹ دیوان شمس، برنامه ۹۳۸

بداد پندم استاد عشق ز استادى
 كه هين، بترس ز هر كس كه دل بدو دادى
 - مولوى، ديوان شمس، غزل شماره ۳۰۹۹

استاد عشق يعنى خداوند از استادى اش به تو پند مى دهد، كه آگاه باش و بترس از هر چيز و هر كسى كه ذهنت آن را نشان مى دهد. بترس از اينكه مركزت، پر از همانيدگى هاى مثل پول، ماشين، خانه، حمل درد و رنجش، حمل كينه از ديگران، احساس گناه، احساس بي ارزشى باشد.
 بترس از اينكه فكرهاى پشت سر هم كنى و فاصله بين دو فكر كه خداست را تجربه نكنى. بترس از روزى كه از همراهان عشقى ات جدا و با من ذهني ات همراه شوى. بترس از اينكه فكر كنى كه دارى روى خودت كار معنوى مى كنى، اما همچنان با خرس من ذهني ات دوست هستى و به غيبت كردن، عيب ديگران را ديدن، قضاوت و مقاومت كردن، ملامت كردن خود و ديگران مشغولى.

هر آن کسی که تو از نوش او بنوشیدی
 ز بعد نوش، گند نیش اوت فصادی
 - مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۹۹
 - فصادی: رگ زنی

اگر تو از هر چیز و هر کسی که به جای خدا، در مرکز و درونت قرار دادی، عسل بنوشی، یعنی از آن چیز و آن کس زندگی بخواهی، این را بدان، که پس از مدتی زندگی تو را دچار حوادث ناگوار می کند و تو درد خواهی کشید، تا فضا را باز کنی و بدانی که نباید از چیزهای بیرونی هویت و زندگی بخواهی. بنابراین بیا این لحظه فضاگشایی کن و اتفاق این لحظه را بپذیر، تا شادی، عشق، زیبایی، برکت و خرد زندگی، از درونت بجوشد.

چو چشم مست کسی کرد حلقه در گوشت
 ز گوش پنبه برون کن، مجوی آزادی
 - مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۹۹

حضرت مولانا می فرماید:

بیا این لحظه فضا را باز کن و نصیحت من را بشنو، که اگر تو من ذهنی داری و تصویر یک انسانی، که من ذهنی دارد را، در مرکزت بگذاری و او را یک جسم بینی، تو دیگر آزاد نیستی و در من ذهنی ات زندانی شده‌ای. این را بدان، که اولین آزادی این است که تو، از هر هم هویت شدگی آزاد شوی. یعنی با فضاگشایی، از هر چیز آفل، مثل همسر، فرزند، مقام، پول، ماشین زندگی نخواهی؛ در این صورت است که خداوند تو را، از همه‌ی این هم هویت شدگی‌ها آزاد می کند و به او زنده می شوی.

برین بنه دل خود را چو دخل خنده رسید
 که غم نجویدِ عشرت، ز خرمن شادی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۹۹

دل خود را روی این موضوع متمرکز کن، که اگر تو فضا را باز کنی و در این لحظه، ساکن و مستقر شوی و با اتفاقاتی که زندگی طرح می کند، تغییر نکنی، دیگر غم من ذهنی نمی تواند از شادی بی سببی که در درونت داری، مالیات بگیرد؛ یعنی من ذهنی ات نمی تواند تو را از حضور خالی کند. اما اگر فضا را ببندی و اتفاق این لحظه را نپذیری، من ذهنی ات می تواند تو را دچار غم کند و از تو مالیات بگیرد، یعنی می تواند حضور و شادی بی سبب تو را بدزد.

مگر زمین مُسَلَّم دهد تو را سلطان
چنانکه داد به بشر و جنید بغدادی
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۹۹
- بشر: ابونصر بشر حافی، صوفی معروف که در بغداد می زیست.
- جنید بغدادی: از مردم بغداد و از عارفان بزرگ بود.

اگر تو همیشه در برابر اتفاق این لحظه، فضا را باز کنی و تسلیم امر زندگی شوی، خداوند درون تو را گشوده می کند، یعنی لحظه به لحظه، به او زنده تر می شوی، همان طور که بشر و جنید بغدادی که عارفان بزرگی بودند، با فضاگشایی به خداوند زنده شدند.

چو طوقِ موهبت آمد، شکست گردنِ غم
رسید دادِ خدا و بمرد بیدادی
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۹۹
- موهبت: عطا، بخشش

وقتی تو فضا را باز کنی و به هشیاری حضور زنده شوی، گردن‌بند لطف الهی را می‌بندی و گردن غم من ذهنی‌ات
که دائماً درد پخش می‌کند را، می‌شگنی و این عینِ داد و عدالتِ خداوند است و باعث می‌شود که بیدادی و ظلم
و ستم من ذهنی در درونت بمیرد.

به هر کجا که روی ماه بر تو می‌تابد
مه‌ست نور فشان بر خراب و آبادی
- مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۹۹

وقتی فضای درونت باز شود و به خدا زنده شوی، هر جا بروی، نور خدا از درونت می‌تابد و با چشم عدم بین می‌بینی و انرژی عشق و شادی بی‌سبب را، در هر چیزی و هر کسی می‌تابانی و هر کجا که خراب بود را آباد، و فراوانی را بیشتر می‌کنی.

غلام ماه شدی، شب تو را به از روز است
که پشتدار تو باشد میان هر وادی
- مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۹۹

اگر غلام ماه شوی، یعنی لحظه به لحظه فضاگشایی کنی و نور حضور از درونت بتابد، به عنوان امتداد خداوند، در همین شب دنیا، دوست داری که با پخش عشق و شادی، به همه کمک کنی، در این صورت است که خداوند، در هر وضعیتی که باشی، از تو حمایت و پشتیبانی می‌کند.

خُنک تو را و خُنک جمله هم‌رهان تو را
 که سعد اکبری و نیکبخت افتادی
 - مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۹۹

اگر تو با فضاگشایی به زندگی زنده شدی، خوشا به حال تو و خوشا به حال کسانی که، با تو همراه و دوست هستند. زیرا چون تو با زندگی یکی شده‌ای، لحظه به لحظه، عشق و خرد اصیل به فکر و عملت می‌ریزد و نو به نو خلق می‌کنی و خوش یمن می‌شوی و هر کجا که بروی، اتفاقات خوب می‌افتد و در هر وضعیتی که هستی، خوشحال هستی و جهان بیرون در تو اثری ندارد.
 به طور مثال اگر پولت کم یا زیاد شود، ناراحت نمی‌شوی یا اگر همسرت به تو بگوید: از تو بدم می‌آید یا تو را دوست دارم، در تو تاثیر نمی‌گذارد و دیگر از پول و یا همسرت زندگی نمی‌خواهی، زیرا تو در درونت ساکن شده‌ای و به دنیای بیرونی و اتفاقات آن توجهی نداری.

به وعده های خوشش اعتماد کن ای جان
 که شاه مثل ندارد به راست میعادی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۹۹
 -راست میعادی: وفادار بودن به پیمان

تو بیا این لحظه به شاه زندگی و خداوند اعتماد کن که می گوید: تو در هر وضعیتی که هستی، خشم داری، حسود هستی، کینه و رنجش داری، به جای من همسرت، فرزندت، پول، خانه، ماشین را در درونت گذاشته‌ای؛ اشکالی ندارد. با فضاگشایی، به صورت حضور ناظر، به این هم‌هویت شدگی‌هایت نگاه کن و از کشیدن درد هشیارانه فرار نکن و صبر داشته باش، تا من با دم زنده کننده‌ی خودم، تو را از همه‌ی این هم‌هویت شدگی‌ها آزاد کنم. و این را بدان، که من در وعده‌ای که به تو داده‌ام که تو را به خودم زنده خواهیم کرد، خوش قول هستم.

به گوشِ تو همه تفسیرِ این بگوید شاه
چنانکه اشترِ خود را نوازند حادی
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۹۹

اگر فضاگشایی کنی، معنا و تفسیرِ اصلیِ این غزل را، خداوند به تو می گوید و با نظمِ زندگی هماهنگ می شوی،
مانند شتربانی که برای شترهایش آواز می خواند و شترها با آواز او کوک می شوند.

ارادتمند شما، فریبا الهی مهر



آقای فرشاد



با عرض سلام

«جنبه‌های مختلف خودنمایی»

کارهایی که منشأ آن برای گرفتن تأیید و توجه است:

۱- زیاد حرف زدن: به‌طور کلی، علاقه به حرف زدن راجع به خود و تعریف کردن و صدا را بالا بردن، ناشی از همانیدگی با تأیید و توجه است.

۲- ادعا کردن و مغرور بودن یا به‌طور عکس، مظلوم‌نمایی: ادعا کردن و غرور: تلاش برای زیاد کردن همانیدگی‌ها مثل پول و تلاش برای نشان دادن و اثبات آن‌ها به دیگران، همه برای گرفتن تأیید و توجه و به‌دست آوردن ارزش از این طریق است.

مظلوم‌نمایی: اگر در به‌دست آوردن همانیدگی‌ها و زیاد کردن آن‌ها موفق نباشیم و نتوانیم از این طریق تأیید و توجه بگیریم، در این صورت احساس بی‌ارزشی می‌کنیم و این دفعه می‌خواهیم از حالت عکس آن یعنی بدبخت بودن و مظلوم بودن، تأیید و توجه بگیریم. مثلاً می‌گوییم بدبخت‌تر از من دیگر در دنیا وجود ندارد. حتی خشمگین شدنمان هم برای گرفتن تأیید و توجه است.

۳- به رابطه‌مان با دیگر انسان‌ها توجه کنیم، آیا یکسان است؟ چرا فوراً از انسان‌ها بعد از چندبار گفت‌وگو تصویر ذهنی می‌سازیم؟ فرض کنیم در یک جمع زندگی می‌کنیم، مثلاً در محل کار، یا در یک خوابگاه، یا در بین فامیل یا در یک گروه، در این جمع همه یکسان هستیم و هرکس کار خود را انجام می‌دهد و کسی مدیون کسی نیست. بعد از مدتی با یکدیگر آشنا می‌شویم و ما از همه افراد یک تصویر ذهنی می‌سازیم.

هر لحظه فکر گرفتن تأیید و توجه از طریق‌های مختلف برای ما می‌آید. بعضی‌ها ما را تعریف می‌دهند و بعضی‌ها سرشان به کار خودشان هست و کاری با ما ندارند. حالا، تصویر ذهنی ما از کسانی که ما را تعریف دادند و می‌دهند ارضا می‌شود، ولی تمرکزمان بیشتر به سوی کسانی می‌رود که به ما توجه نمی‌کنند و ما را تأیید نمی‌کنند، چرا؟ چون کسانی که ما را تعریف دادند، ما مطمئن شده‌ایم که بهتر از آن‌ها هستیم، ولی هنوز تصویر ذهنی از کسانی داریم که ما را تعریف ندادند و به دنبال این هستیم که مطمئن شویم بهتر از ما نیستند. این کار باعث می‌شود در مقایسه بمانیم و تمرکزمان از روی خودمان برداشته شود.

گاهی اوقات با یک فرد زنده به حضور ارتباط داریم و مدام ارتعاش او به ما می‌رسد، ولی ممکن است من ذهنی بیاید وسط و به او حسادت کند، چون من ذهنی در مقایسه است و اگر ببیند تصویر ذهنی کسی، بالاتر از تصویر ذهنی خودش است، حالش بد می‌شود. بنابراین به جای یاد گرفتن از او، به علت نگرفتن تأیید و توجه، در مقایسه و حسادت گیر می‌افتد.

۴- تمایل زیاد به خبر دادن: در تلویزیون و اخبار، تلاش‌های بی‌نهایت زیادی می‌شود تا بتوانند اخبار و اتفاقات هیجان‌آور را با جزئیات آماده کنند و زودتر از بقیه به مردم اطلاع دهند. و یا ممکن است ما بسیار ذوق داشته باشیم که سریع یک خبر را قبل از بقیه پخش کنیم. علتش چیست؟ می‌خواهیم بگوییم که من این خبر را آوردم تا از این طریق تأیید و توجه بگیریم.

۵- تمایل زیاد به انتقاد و عیب‌گیری و غیبت: انتقاد و عیب‌گرفتن قطعاً برای این است که بگوییم من بلام و بالاتر هستم. ممکن است یک نفر در یک حالت جدی، از بقیه انتقاد و عیب‌گیری کند و بگوید دارم اصلاح می‌کنم، ولی در واقع برای بزرگ کردن خودش است و باعث بالا آمدن من ذهنی بقیه می‌شود و اثر معکوس دارد.

۶- حساس بودن و قهر کردن: ما ممکن است این قدر حساس باشیم که دیگران از حرف زدن با ما بترسند و باید خیلی مراقب باشند که یک دفعه حرفی نزنند و یا کاری نکنند که به ما بر بخورد. مدام باید مطابق میل ما رفتار کنند و اگر این کار را نکنند احساس کوچکی می‌کنیم و قهر می‌کنیم و ناراحت می‌شویم.

۷- سخت‌گیری کردن و قاعده‌ی زندگی گذاشتن برای به حساب آمدن. ما ممکن است در ذهن خود تصور کنیم که با سخت‌گیری و تعریف اصول و قاعده برای زندگی، خاص می‌شویم. بعضی اوقات، ما ارزش را برابر با تعریف اصول و قواعد و چهارچوب‌هایی می‌دانیم که باید رعایت شود و بسیار سخت‌گیر هستیم و اگر رعایت نشود احساس بی‌ارزشی می‌کنیم و واکنش نشان می‌دهیم. مثلاً در یک خانواده، یک نفر می‌گوید همسر من باید با کسانی که من می‌گویم ارتباط داشته باشد و طبق چهارچوب‌های من عمل کند و از آن‌ها تخطی نکند.

۸- دروغ گفتن و بزرگ کردن چیزها: ممکن است وقتی بقیه از خودشان تعریف و تمجید می‌کنند، ما برای این که عقب نمانیم شروع به دروغ گفتن کنیم و یک چیز من‌درآوردی بالاتر از بقیه بگوییم.

۹- بیشتر کردن همانیدگی‌های دیگران: مثلاً یک نفر یک باوری دارد و بسیار همانیده است. ما ممکن است جلوی این فرد حرف‌هایی بزنیم که آن باور را تأیید کند، تا بتوانیم از این طریق تأیید و توجه او را بگیریم.



با تشکر و سپاس
-فرشاد از خوزستان



خانم اعظم از انگلیس



با سلام و خدا قوت به پدر عشق آقای شهبازی و مولانای جان و تمام خواهران و برادران عشقی

اعتماد کردن بر تملق و وفای خرس  
داستانی که از دفتر دوم مثنوی در برنامه ۹۳۴ خوانده شد.

نکات مهم و نتایجی که آقای شهبازی از این داستان گرفتند:

منظور از خرس من ذهنی ماست.

منظور از قصه: پس از کار کردن روی خود، من ذهنی من، یک من ذهنی مودب و مهربان و متملق می شود، که سبب خیر و برکت و توجه مردم می شود و ما را به اشتباه می اندازد که دیگر نیازی به کار کردن روی خود نداریم. ما انسان ها نمی خواهیم من ذهنی دوستانه از بین برود، و دست از کار کردن روی خود می کشیم و دیگر طلب نداریم.

هدف ما از زندگی رسیدن به حضور در این جسم و زنده شدن به خدا و از بین بردن کامل این من ذهنی است، نه اینکه آن را تربیت کنیم.

در این راه، شیر مردانی همچون مولانا و بزرگان هستند که می توانند به ما کمک کنند.

چطور این شیر مردان می توانند کمک کنند؟
زمانی که افغان و زاری مظلومانی را که در دهان اژدها گرفتار شده‌اند را بشنوند و این مظلومان کمک بخواهند، شیر مردان مانند رحمت حق جاری می‌شوند، (پس این مهم است که ما گرفتار شدنمان را در زندان من ذهنی ببینیم و برای رهایی خودمان اقرار کنیم).

از زمانی که تصمیم می‌گیریم که از این من ذهنی حرکت کنیم و به فضای یکتایی برسیم تله‌های بسیاری بر سر راه ما وجود دارد. یکی از این تله‌ها، دوستی و رفاقت با من ذهنی (این خرس) است.
مولانا به ما می‌گوید: با این خرس دوست نشو، و از ما می‌خواهد با او دوست نشویم ولی ما با مقاومت و سرکشی می‌گوییم: تو نمی‌دانی و من می‌دانم و خودم بلدم.

❁ یکی دیگر از خصوصیات این خرس، این است که به عهد و پیمان خود وفا نمی‌کند و تصمیم‌هایی که می‌گیرد چون از جنس زندگی نیست نمی‌تواند به آنها عمل کند و سست عهد است. چون عهدش از جنس توهّم است، به سوگند و قسم‌هایش نمی‌توان اعتماد کرد. و این سست عهدی و پیمان شکنی را می‌توانیم هم در خودمان و در همه‌ی انسان‌ها ببینیم چون روز الست که به خداوند گفتیم از جنس تو هستیم و این بله را به او گفتیم و لی بعدش فراموش کردیم و عهد و پیمان خود را با زندگی شکستیم و زندگی‌مان را بر اساس من‌ذهنی گذاشتیم. این بزرگترین نشانه‌ی بد عهدی من‌ذهنی در وجودمان است.

❁ برای اینکه آب رحمت زندگی و مولانا به ما برسد باید پست شویم و به دردهای خودمان اعتراف کنیم و بگوییم که: من درد دارم، و به حرف من‌ذهنی‌مان گوش ندهیم. پندار کمالمان را رها کنیم و نگوییم که استاد شده‌ام، آن وقت است که رحمت پشت سر رحمت می‌آید. لطف خداوند پی در پی است تا بتوانی شیر مرد بشوی و مهربانی را شکار کنی و در جهان پخش کنی.

❁ باید ضعف جنسی مان را درمان کنیم. ما از جنس جسم و ماده و این من‌ذهنی نیستیم. ما از جنس خدا هستیم، اگر جنس خود را تغییر دهیم آماده عشق می‌شویم و پیام‌های عشق و الهاماتش را دریافت می‌کنیم و صدتا زیباروی را در اطراف خود خواهیم دید.

❁ افتان و خیزان کار کردن، یعنی طلب نداشتن، یعنی با خرس‌ت رفیق هستی.

❁ زنجیر بخل را از دست و گردن هوشیاری‌ات باز کن، چون این بخل نه می‌خواهد به خودش برسد نه به دیگران.

❁ اگر نمی‌توانی فضا باز کنی، اگر نمی‌توانی خدا را ببینی، اگر نمی‌توانی به تعهدات عمل کنی، بگو بیچاره‌ام و این بیچارگی‌ات را پیش مولانا عرضه کن و اقرار کن. زاری و گریه کن، اقرار به عجزت کن، اقرار به نقص‌ات کن و اقرار به نتوانستن. و این بهترین و قوی‌ترین سرمایه توست.

به تعریف و تمجید خرس گوش نده، افتاده باش. طلب کن، بگو نمی دانم و نمی توانم و بلد نیستم به کعبه لطف بپریم، تا شیر عشق خداوند ببارد.

بی صبری از دوستی با خرس می آید و ما را ناامید می کند چون خودش عجول است.

ترس و ناامیدی آواز من ذهنی است که می خواهد من را تا پایین ترین قعر سُفول ببرد.

نباید فریب تقدم من ذهنی را خورد. یعنی این جسمیت و تحولاتش که اول به این جهان آمده برای حضور و جرقه‌ی عشق است، پس حضور مهم تر است. و عشق در درون این تن به حضور می رسد، ولی ما همیشه خدمت این خرس را کرده ایم و در تلاش هستیم که این خرس را نگه داریم.

تملق و چاپلوسی های این خرس
شکایت و ناله های این خرس
حیله گری های خرس
متکبر بودن خرس

با همه‌ی این توصیفاتى که مولانا در این داستان، من‌ذهنى ما را برای ما روشنگرى کردند، پس با این خرس دوست نباشم و خودم را در قطب مولانا جستجو کنم و متواضعانه در خدمت جنس اصلیم باشم، تا مولانا من را از خدمت کردن به این خرس رها کند.
 خدایا دل من را که از همانیدگى‌ها سفت و سخت شده نرم کن و من را مورد رحمت خودت قرار بده. 🙏

تمام نوشته‌های من برگرفته از بیانات استاد عزیز شهبازی بود و من چیزی از خود نداشتم و تمام سعی خود را به کار گرفتم تا از کلمه من برای خود استفاده کنم و روی آموزش‌های مولانا رو به خودم باشد. چرا که یکی از ترفندهای من‌ذهنى که در خود شناسایی کردم، این است که حواس و تمرکز من را به سوى دیگران ببرد و بگوید من بهترینم و هیچ نقص و اشکالی ندارم و دیگران هستند که مشکل دارند.

باتشکر
 اعظم از انگلیس



خانم پروین از مهاباد



با سلام بر پدر معنوی استاد شهبازی و همراهان گنج حضور 🌸

بر گرفته از برنامه ۹۳۴ 🌸
مثنوی دفتر چهارم، بیت ۲۰۳۴ و ۲۰۳۵ و ۲۰۳۶

این عجب که جان به زندان اندر است
و آنگهی مفتاح زندانش به دست

پای تا سر، غرقِ سرگین آن جوان
می زند بر دامنش جوی روان

دایماً پهلو به پهلو بی قرار
پهلوی آرامگاه و پشت دار
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۳۴ تا ۲۰۳۵


حضرت مولانا می فرماید، این خیلی عجیب است که جان ما، روان ما، در زندان همانیدگی هاست، آن موقع کلید هم دست ماست. کلید یعنی همین که ما فضا را باز می کنیم، هوشیاری شمس تبریزی، که اصل ما است، خودش را به ما نشان می دهد، همین عدم بین و سکوت شنو، خودش را به ما نشان می دهد. مفتاح یعنی کلید، پای تا سر، یعنی همه اش غرق کثافات انسان.

آن جوان، «می زند بر دامنش جوی روان» یعنی اگر ما فضا را باز کنیم جوی روان زندگی می آید، کثافات ما را که همانیدگی هاست و درد های آن است، می شوید و می برد. اما ما فضا را می بندیم، چرا؟ از آن چیزی که ذهن نشان می دهد، زندگی می خواهیم، مقاومت داریم.

«پای تا سر، غرق سرگین آن جوان» سرگین یعنی مدفوع، کثافات، درد. آن جوان، یعنی هر انسانی.

می زند بر دامنش، یعنی جوی روان تا کمر رد می شود، خودش را شست و شو نمی دهد. دائماً پهلوی به پهلوی بی قرار، به این پهلوی می پیچد، آن پهلوی می پیچد، ای وای چکار کنم قرار ندارم؛ در چه حالی؟ در حالی که آرامگاه و پشت دار، یعنی خداوند، همیشه با اوست. اگر فضا را باز کند، می تواند به او تکیه کند. چرا بی قرار است پهلوی به پهلوی؟ برای اینکه از ذهنش زندگی می خواهد، از چیزها زندگی می خواهد، چیزها تغییر می کنند. دائماً پهلوی به پهلوی بی قرار، یعنی آرامش ندارد، برای اینکه آرامش از ذهنش می خواهد و چیزهای ذهنی دائماً تغییر می کنند، می ترسانند.


پهلوی آرامگاه، آرامگاه یعنی خداوند، فضایی گشوده شده، آسمان درون. پشت دار، یعنی کسی که پشت تو ایستاده. ما فکر می‌کنیم، پشت ما همین چیزهایی است که ما با آنها همانیده شده‌ایم و اینها تغییر می‌کنند، اینها پشت ما هستند. پول من پشتم است، فامیل من پشتم است، انسان‌های دیگر پشتم است. بعد می‌بینیم اینها خیانت کردند یا از ما جدا شدند، کمک نمی‌کنند، آن چیزهایی که ما می‌خواهیم نمی‌دهند، بلکه آنها را می‌دزدند می‌برند؛ خوب معلوم است بی‌قرار می‌شویم. پشت دار ما در این لحظه، خداوند، زندگی است و آرامگاه این فضای گشوده شده است و باید از آن استفاده بکنیم.

 با تشکر فراوان
پروین از مهاباد



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com